

واراده‌های مشوب بنفسانیات میباشد. پس برای تصور ذات باری کافی است که ذاتی تعقل کنیم مانند نفوس خودمان که از علائق مادی بکلی مجرد و بنا برین حقایق بر او تام و تمام جلوه‌گر و اراده‌اش بی‌حد و قید متوجه خیر مطلق باشد، و نفس انسانی که بمقتضای مخلوقیت البته محدود و گرفتار ماده است پرتو ضعیفی از آن منبع روشنائی خواهد بود و اگر موجودات هر کدام جوهر فردی هستند خداوند فرد کامل جوهر است و او را جوهر جوهرها (۱) نیز نامیده‌اند.

در ضمن اثبات ذات باری بصفات او نیز پی بردیم و دانستیم که ناچار او ذاتی است یگانه چون علت غائی وجود است و علت موجب و علت کافی است پس بذات دیگری که واجب باشد حاجت نیست و نیز او ذات کامل است چون نا محدود است و کمال او متضمن علم و اراده و قدرت است.

علمش جاعل ماهیات است اراده‌اش جاعل وجود آن ماهیات و قدرتش مایه این هر دو امر است، و این هر سه صفت باری تعالی در جوهرهای فرد نیز بصورت ادراک و شوق که پیش از این بیان کرده‌ایم بیش یا کم ظهور میکنند و بیش یا کم هر چه باشد در جنب علم و قدرت الهی مانند قطره در جنب دریاست و با همه این بیانات که کرده شد عقل و فهم بشر از شناختن ذات باری چنانکه باید البته عاجز است همان اندازه که حیوان از دریافت حقیقت عالم انسانی و گیاه از دریافت حقیقت عالم حیوانی عاجز دارد.

### بهره چهارم - بیان لایبنتیس در چگونگی آفرینش

معلوم شد پروردگاری هست و او جوهرهای فرد را که تجلیات ذات او میباشد ایجاد میکند و همچنانکه آنها را ایجاد میکند ایضا نیز مینماید و اینکه دکارت میگفت خالق دائماً در کار خلق کردن است باین معنی درست بود که اگر آفریدگار دست از مخلوق بردارد البته همه معدوم میشوند.

اکنون باید دید آفرینش بوجوب و اضطرار (۲) است و یا بقدرت و اختیار (۳) دکارت در کار آفرینش شرط و قیدی تصور نمیکرد و قدرت را بطور تساوی قائل بود یعنی نباید گفت خداوند در فعل خود بنیکی و زیبایی و داد و خرد مقید است زیرا نیکی و بدی و زیبایی و زشتی و داد و بیداد را او خود جعل میکند و بحکم او مقرر میگردد و نتیجه این رأی تقریباً این میشود که اراده الهی اراده جزافیه است (۴). اسپینوزا میگفت فعل پروردگار ایجابی و مقید بضروریاتی است مانند وجود احکام هندسی که بغیر آن وجه ممکن نیست واقع شود. لایبنتیس گفت هیچیک از این دو قسم نیست چه معنی سخن دکارت نیست که دستگاه آفرینش هرج و مرج است و نتیجه رأی اسپینوزا این می‌شود که

(۱) La Monade des monades (۲) Necessite (۳) liberte

(۴) یعنی برای اعمال قدرت وجهی برای ترجیح نیست و بین قسم قدرت را رو بایار - Liberte

d,indifference میگویند.

خدا بی اختیار است ولیکن اینپردو نظر را بوجهی تصدیق هم میتوان کرد و باهم چه میتوان نمود باین معنی که وجوب و ضرورت دو قسم است . یکی هندسی که منطقی و عقلی (۱) هم میتوان گفت و یکی اخلاقی (۲) ضرورت هندسی یا عقلی که نتیجه اصل امتناع تناقض است مانند این حکم است که دو و دو چهار میشود . ضرورت اخلاقی آنست که آنکه اراده عقلانی دارد در امری که بدو وجه ممکن است واقع شود وجه بهتر را اختیار میکند و این میانه قدرت بر تساوی و اضطراب است ، اختیار است اما بی قید نیست و چون درست تأمل شود دیده میشود که ماهیت مقید بضرورت عقلی و اصل امتناع تناقض است یعنی بغیر از وجهی که تعقل میشود ممکن نیست اما وجود یافتن ماهیات فقط تابع ضرورت اخلاقی و اصل علت موجه است یعنی اگر باخیر و صلاح سازگار باشد ایجاد میشود و گرنه نمی شود (۳) . پس نسبت بماهیت رأی اسپینوزا حق است و نسبت بوجود دکارت حق داشت و در هر حال ذات پروردگار چنانکه از اضطراب و جبر منزّه است فعل هوسناکانه هم شایسته او نیست در فعل و ایجاد قادر و مختار است ولی ترجیح بی مرجع روا نمیدارد و بحکمت کار میکند .

مسئله قضا و قدر را لاینیتس باین وجه حل میکند که هر امری که امتناع عقلی نداشته باشد در حد خودش البته ممکن است اما از میان امور ممکن آن امری واقع می شود که با امور دیگری که بر او مقدم بوده و با او مقارنت سازگار باشد بر حسب اصل امتناع تناقض و اصل علت موجه و مشیت الهی جز بر این وجه قرار نمیگیرد .

باین اعتبار میتوان گفت همه امور مقدر است چون رابطه علت و معلول در کار است و بیرون آمدن معلول از علت حتمی است و این کیفیت را اروپائیان بلفظی (۴) ادا میکنند که معنی آن وجوب ترتب معلول بر علت است .

نسبت باعمال انسانهم لاینیتس نه جبر (۵) قائل است نه تفویض و آزادی مطلق (۶) باین معنی که تفویض مطلق را قائل نیست چون مقدر بودن امور را بنا بر ترتب معلول بر علت و بحکم قاعده همسازی پیشین معتقد است بنا بر اینکه هر امری واقع میشود البته معلول امری است مقدم بر او و متناسب با اموریکه مقارن او میباشند . جبر مطلق را هم معتقد نیست و میگوید اختیار است

(۱) Necessite - metaphysique یا Necessite illogique یا Necessite geometrique

(۲) Necessite morale

(۳) مثل روش ابن سحن اینستکه مثلا متساوی بودن قطره های دایره هندسی عقلا واجب

است و دایره که قطره هایش متساوی باشند فرضش متضمن تناقض است و ممتنع است و حتی در علم خدا هم صورت نمی پذیرد اما ایجاد دایره امری است ممکن و اختیاری اگر خیر و مصلحت باشد خداوند ایجاد می کند و اگر نباشد نمیکند و این همان سخن است که حکما گفته اند اراده الهی بر امر محال تعلق نمیگیرد ولیکن در امور ممکن مختار است .

(۴) Liberte d indifference (۶) Fatalite (۵) - Determinisme (۴)

(امر بین الامرین) زیرا که مختار کسی را میگویند که فعلش از روی شعور باشد و دیگری او را مجبور نکند و آن فعل ممکن باشد نه واجب هندسی و این هر سه شرط در اراده انسان موجود است. شعور و عقل و قوه تمیز داشتنش که آشکار است اگر چه پیش و کم دارد و در هر حال محدود است. دیگری هم او را مجبور نمیکند چون هر نفس انسانی يك جوهر فرد است و پیش از این گفته ایم که بر جوهر از خارج تأثیری وارد نیاید و در اثری از او بروز میکند از نیروی درونی خود او است جز اینکه چون مخلوق است بالطبع محدود است و مانند آفریدگار قدرت تام ندارد. اموری را هم که بر آنها اراده میکند البته امور ممکن است یعنی اموری است که میتواند نکند یا خلاف آنها را بکند پس باین بیان انسان فاعل مختار است هر چند مختار بودن او با مختار بودن آفریدگار بسیار تفاوت دارد ولیکن شك نیست که هر چه میکند با علم باینست که خلاف آن ممکن است و این اختیار است و بمقتضای مرجح بودن امر عمل میکند.

این بیان لاینیتس را در جبر و اختیار بعضی پسندیده و وفا میدهند اما بسیاری هم میگویند حق اینست که او بلفظ و صورت ظاهر قناعت کرده است چه تصدیق میکند که عقل و شعور و نیروی انسان محدود است و از این گذشته قبول دارد که فعل و اراده انسان همه معلول امور مقدم و متناسب با امور متقارن او میباشد و قاعده همسازي پیشین را خود او اختراع کرده است و چه بسا میشود که اختیار انسان ناشی از دواعی است که خود آنها آگاه نیست. با اینحال چگونه میتوان معتقد شد که انسان فاعل مختار است؟ آخرین مطلب مهمی که از عقاید لاینیتس در امور فلسفی و خدا شناسی و چگونگی آفرینش باقی مانده است که خاطر نشان کنیم اینست آن حکیم شرح مبسوطی دارد در اینکه این عالم خلقت بهترین عوالمی است که ایجادش ممکن بوده است نظر باینکه آفریدگار که فاعل مختار است بنا بر حکمت بالغه آنچه را بهتر است اختیار میکند. البته نمیگوید درد دنیا بدی و شر وجود ندارد ولیکن اظهار عقیده میکند که روی سرفتنه خیر بیش از شر است و آن اندازه که بعضی شکایت میکند بدی غلبه ندارد چنانکه هر کس عمری دراز کرده و گرم و سرد بسیار چشیده با همه دلتنگی که از روزگار داشته باشد اگر بنا شود عمر را از سر بگیرد بسی شادمان خواهد بود. آن اندازه نقص و عیب هم که در دنیا هست بخداوند منتسب نیست. آفریدگار دلمش مثبت است و وجودی است و بدی و نقص امر عدمی است. مخلوق که بالطبع و ناچار محدود است از نقص و عیب مبری نمیداند و سیه رویی از ممکن هرگز خدا میشود و بنا برین وجودش را گزیر است و از کجا که سودمند نیست؟ و علم ما بحکیم و مهربان بودن خدا مقتضی است که حکم کنیم باینکه سودمند است و با حکمت و مصلحت موافقت دارد. وانگهی عالم خلقت را رویه مرفته باید نگاه کرد و موارد خاص را نباید میزان گرفت در آن صورت داسته میشود که خیر و شر جهان را چو ن درصت بسنجیم خیر غالب است و آنچه در عالم آفرینش روی میدهد بهترین وجه است.

هر چند اکثر حکمای پیشین هم این نظر را اظهار کرده بودند که هر چیزی بجای خویش نیکوست ولیکن در متأخران و محققانی که از ارباب دیانت نبوده اند خاصه در اروپا کسی باندازه لاینیتس درین باب بحث نکرده و مبالغه ننموده است چنانکه خوشبینی (۱) او معروف و ضرب المثل شده و بعضی از ظرفاً بجد و بهزل سر بسراو گذاشته اند و آفرین بر نظر پاک خطا پوشش یاد گفته اند.

پیش ازین گفته ایم که لاینیتس در همه رشته های معارف وارد شده و تحقیقات گران بها نموده است ولیکن نظر ما درین کتاب همه متوجه بمباحث فلسفی است و بمسائل دیگر نمیپردازیم.

در اخلاق و اصول و مبانی دیانت و سیاست و حقوق و عدالت هم گفتگو بسیار دارد ولیکن تحقیقاتش در اخلاق بر آنچه دیگران گفته اند چیزی نمیافزاید و علم اخلاق او مبتنی بر همان اصول فلسفی اوست که باسانی میتوان استنباط کرد. در دیانت و سیاست هم چون مباحثاتش اساساً مربوط بعالم عیسویت است برای ما چندان سود مند نیست و بهمین اندازه که سر رشته عقاید فلسفی لاینیتس را بدست دادیم دانسته میشود که وجود او در عالم علم و حکمت چه تأثیر بزرگ داشته است.

## فصل چهارم

### حکمای انگلیس در سده هفدهم

### بخش اول

#### هابز

طامس هابز (۲) در سال ۱۵۸۸ در یکی از شهرهای کوچک انگلستان زاده و در سال ۱۶۷۹ در نود و دو سالگی در گذشته است. پس از انجام تحصیل بهره او معلمی و ندیمی بزرگ زادگان شد و قسمت مهمی از دوره زندگی او مصادف با انقلابات انگلستان بود از اینرو بارها بمسافرت از انگلستان بیرون رفت گاهی بمصاحبت بزرگان و گاهی برای دور بودن از ناامنی و فوغای انقلاب. از جمله مدت زمانی در فرانسه مقیم و بافضلی آن کشور هم نشین بود. معلوماتی که در مدرسه فرا گرفت ادبیات بود اما فلسفه اسکولاستیک را که آن زمان بنیاد علم بود نپسندید و او از کسانی است که بافرنسیس بیکن و دکارت در حراب کردن اساس اسکولاستیک همکاری کرده است. در چهل سالگی بر ریاضیات و

(۱) Optimisme این خوشبینی را در زبان فرانسه باین عبارت ادامیکنند که مثل شده است

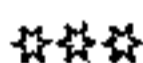
«درین عالم که بهترین عوالم ممکن الوجود است همه چیز بهترین وجه است.»

Tout est pour le mieux dans le meilleur des mondes  
possibles

Thomas Hobbes ۴

## فصل چهارم

طبیعیات پرداخت و در ریاضی صاحب داعیه شد اما مقام بلندی نیافت . در حدود پنجاه سالگی بفرسنگه مایل و بیشتر بحکمت عملی یعنی سیاست و اخلاق متوجه شد و در این رشته کتاب‌های چند تصنیف نمود و تحقیقاتش در این مباحث فوفا بلند کرد و پشاجره بلکه بمخاطره دچار شد به بیدینی هم متهم گردید و يك اندازه جهان گردی و سرگردانیش از اینراه بود . با آنکه از حکمای درجه اول نیست چون محقق و صاحب فکر بود و هری درازا کرد و پیروی رسید کم کم محترم و معتبر گردید نظریاتش در افکار تأثیر مهم نموده و مخصوصاً در تاسیس علم نفس و علم اجتماع مدخلیت تام داشته است تصنیف مهم در این مباحث دو کتاب است یکی که بزبان انگلیسی است لویاتان (۱) نام دارد و دیگری بزبان لاتین بنام «اهل شهر» (۲) معروف است



از حکمای انگلیس کسانی که صاحب نظر و محقق بوده و از خود رأی مستقل داشتند همه بمشرب اهل حس و تجربه متمایل و در فلسفه مذهب مادی را میپسندیدند سردتر آنها در پایان سده شانزدهم و آغاز سده هفدهم فرنیس بیکن است که در جلد نخستین این کتاب بقدر کفایت او را شناسانیده ایم هابز که اینک مختصری از عقایدش را بیان میکنیم در جوانی درك خدمت فرنیس بیکن را نموده و در علم از او پیروی کرده ولیکن پیش از او بر همان قیاس و فلسفه اولی توجه داشته و از این جهت بدکاروت نزدیکتر است و با فیلسوف فرانسوی معاصر بوده و از فضیلتی است که بر رأی‌های او اعتراضات کرده و مباحثات نموده است .

تعریفی که هابز از فلسفه میکند اینست: شناخت معلولها بعلمت و شناخت علتها بعلمولشان بوسیله استدلال درست استدلال و فکر درست یعنی جمع کردن معلومات باهم یا جدا کردن آنها از یکدیگر ؛ عبارت دیگر فلسفه یعنی تجزیه و ترکیب و تجزیه و ترکیب تنها با اجسام تعلق میگیرد و غیر از جسم هر چه هست موضوع فلسفه و علم نمیتواند شد و مربوط بدین و ایمان است .

پس علم و فلسفه با جسم سروکار دارد خواه جسم طبیعی یعنی جماد و نبات و بدن های حیوانی و انسانی (علوم ریاضی و طبیعی) خواه اجسام اجتماعی و مدنی یعنی مردم و اقوام و ملل ( اخلاق و سیاست) و در همه این علوم مدار عمل بر تجربه و حس است و فکر و تعقل نیز بنیادش بر حس است . محسوسات بوسیله حافظه در ذهن آندوخته میشود و معلومات را تشکیل میدهد که جمع و تفریق آنها فکر و تعقل را میسازد

حس هم چون درست بنگری حرکتی است که از اشیاء در محیط احداث می شود و

(۱) Leviathan نام ازدهای هولناکی است که در تورات مذکور است و مقصود مصف از این ازدها دولت و حکومت است که باید بسیار مقتدر باشد .

(۲) De cive و مقصود سیاست مدن است

بوسیله اعصاب بنظر انسان میرسد و نکته در اینجا است که محسوسات همه جز حرکتی که در مغز و بدن انسان واقع میشود چیزی نیست و حادثات و عوارضی که بنظر ما میرسد همه ترهم است چنانکه بتجربه می بینیم که چون بچشم ضربتی وارد می آورد اگرچه در شب تاریک باشد چشم برق میزند و روشنائی حس می شود و حال آنکه توری در میان نیست .

۱. نفس یا روح (روان) هم امر غیر جسمانی نیست و میان حیوان و انسان تفاوت در شدت و ضعف مدارک است و مانند جانوران گرفتار نفسانیات هستیم که بر ما مسلطند و اختیاری از خود ندارند . عقل هم از نفسانیات جلوگیری نمیکند و معرک انسان در اعمال تنهامر و کین و بیم و امید است هر حرکتی که در نفس واقع میشود اگر با زندگی ملایم و مساعد است خوش آیند میباشد و انسان آن را خواهان است و اگر منافی و مزاحم باشد ناخوش آیند است و شخص از آن می گریزد . مبدأ رنج و خوشی و الم و لذت همین است و داعی انسان هم بر آنچه میکند جز گرائیدن بخوشی و پرهیز از ناخوشی چیزی نیست یعنی میزان اخلاق و بنیادش بر سود و زیان است و نیک و بد اموری نسبی میباشد یعنی حسن و قبح امور بر حسب سود و زیان آنهاست و نیک و بد و داد و بیداد در نفس امر و حد ذات حقیقت ندارد و آنچه مصلحت و خیر شخص در اوست همان نیک است و داد است پس مایه کارهای انسان خودخواهی است .

دینداری از ترس کیفر و عذاب است و حتی شفقت و دلسوزی که کسی بر بیچارگان می آورد از رنجی است که میبرد چون تصور میکنند که ممکن است بخود او همان بیچارگی روی دهد

اکنون هیئت اجتماعی را بنظر بگیریم . بعقیده ها بز اینکه گفته اند : طبیعت انسان مدنی و اجتماعی است خطاست در حال طبیعی انسان دشمن انسانست و این عبارت از هاز معروف است که انسان برای انسان گرک است (۱) هر کس هر چه می خواهد برای خود میخواهد و بضرر دیگری میخواهد بنا بر این همه با همه در جنگ خواهند بود و هر که نیرویش بیشتر است پیش میبرد و این حقراست طبیعی جز اینکه باینوضع امنیت میان مردم نخواهد بود و زندگی تلخ و دشوار است چه بزرگترین نعمت ها برای هیئت اجتماعی امنیت است پس مصلحت و سعادت در اینستکه وسیله استقرار امنیت را فراهم کنند و آن اینستکه هر کس از حق طبیعی و آزادی خود صرف نظر کند و پایبند عهد و پیمان شود . از اینروست که مردم بر حسب تراضی و تبانی برای حفظ امنیت و پرهیز از جنگ و جدال دائمی قواعد و قوانین وضع میکنند و خود را با آن مقید می نمایند جز اینکه رعایت قوانین و حفظ امنیت میان مردم بخودی خود صورت نمیپذیرد پس صلاح در اینستکه امور خویش را تعویض بکسر نمایند که او با قدرت و اختیار آنها را اداره کند و امنیت را با نیرو و زور نگاه بدارد

(۱) این عبارت بزبان لاتین چنین است Homo homini lupus



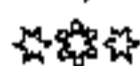
## فصل چهارم

و برای چنین مدیری هیچگونه قید و بند روا نیست .  
باری هابز در کارهای دنیا بدین است و فلسفه اش مادی است بنیاد علم را حس میداند و بنیاد اخلاق را سود و زیان و بنیاد سیاست را زور و استبداد میپندارد و قدری از این عقاید نتیجه انقلاباتی است که در کشور او دست داده و از آن جهت آزار کشیده و اگر خیر و آسایشی دیده در حمایت بزرگان و پادشاهان بوده است . در هر حال میتوان گفت عقایدی را که بسیاری اشخاص در دل دارند و بزبان نمیگویند یا عمل میکنند و خلافش را مدعی هستند هابز صادقانه بیان کرده و تحت قواعد و اصول آورده است .

## بخش دوم

### لاک

جان لاک (۱) یکی از بزرگترین حکمای انگلیس در سال ۱۶۳۲ زاده و در هفتاد و دو سالگی در ۱۷۰۴ در گذشته است پس از تحصیلات عمومی چون فلسفه اسکولاستیک را نمی پسندید بطب پرداخت ضمناً با بعضی از بزرگان هم رابطه داشت باین واسطه دو باره از کارهای کشوری نیز دخالت یافت . بخارج انگلستان هم مسافرت کرده و خصوصاً در پاریس و هلاند مدتی اقامت نموده است بواسطه عقاید سیاسی که داشت مدتی از عمر گرفتار آزار مخالفان بود اما جزئیات وقایع زندگانی او چیزی نیست که نقل آنها سودی داشته باشد . در مسائل اخلاقی و تربیتی و اقتصادی و منهبی و سیاسی رساله‌های چند نوشته است و لیکن تصنیف مهم او کتاب فلسفه اوست که «تحقیق در فهم و عقل انسانی» (۲) نام دارد و تقریباً تمام آنچه از فلسفه او بیان خواهیم کرد نقل از آن کتاب است



بارها گفته ایم که یکی از مسائل غامضی که از دیر گاهی مورد توجه دانشمندان گردیده مسئله چگونگی علم انسانی است یعنی اینکه انسان چگونه علم پیدا می کند و ادراکات بچه وسیله برای او حاصل میشود و چه اندازه حقیقت دارد و تا کجا با واقع مطابق است .

و نیز معلوم کردیم که از زمان باستان این مسئله را ایقسم حل کرده بودند که بعضی از مدرکات بواسطه حواس پنجگانه یعنی بوسیله آن دست میدهند و بعضی امور را هم انسان بوسیله عقل که امری مجرد و از تن جداست درمییابد و دیدیم که بعضی از حکما که پیشوای ایشان افلاطون است مدرکات حسی را معتبر ندانسته‌ند . برای معقولات حقیقت قائل شدند و معتقد بودند که معلومات عقلی در نفس انسان آشکار یا پنهان موجود است

(۱) John Locke

(۲) بزبان انگلیسی Essay concerning human understanding

(۳) بزبان فرانسسه Essai sur L' entendement humain

و باید گوئید صفا هر چه از آن معلومات پنهان و بالقوه است آشکار و بالفعل گردد. بعضی دیگر از حکما صفا سردتر آنها را سطوست [در اکت حسی را معتبر و مبدأ علم انسان شمرند] با توجه باینکه حس فقط جزئیات و مادیات را درک میکند و ادراک کلیات و مجردات مخصوص عقل است: بعضی هم مانند ایقوریان و رواقیان علم انسان را منحصر بمحسوسات دانستند و مقولات را نتیجه محسوسات پنداشتند.

دکارت که برای فلسفه طرحی نو ریخت محسوسات را فقط وسیله تشخیص سود و زیان چیزهای خارجی برای تن پنداشت و تحقیق کرد که معلوماتیکه از راه حس برای انسان حاصل میشود با واقع مطابق نیست و بنا بر این در علم اعتماد بر عقل باید باشد و اظهار عقیده کرد بر اینکه گذشته از تصوراتی که از راه حس از خارج وارد ذهن می شود و آنچه ذهن خود بقوه متخیله جعل میکند معانی دیگر در ذهن انسان هست که فطری است (۱) یعنی خاصیت روح یا عقل انسانست بعبارت دیگر آنها را خداوند در عقل انسان ودیده نهاده است. حکمای دیگر هم که کارترین شمرده شده اند این عقیده را داشتند و تصدیق میکردند و پیش از این گفته ایم که آنان را اصحاب عقل نامیده اند.

در خود انگلستان هم از معاصران لاک کسانی بودند که مذهب افلاطون را داشتند و در باب وجود معانی فطری با دکارت موافق بودند اما لاک که در بسیاری از چیزها با دکارت موافقت داشت در باب معانی فطری با او مخالف شد و کتاب معتبر او که پیش نام بردیم یعنی «تحقیق در عقل انسان» ازینرو نگاشته شده و آن نخستین کتابیست که در چگونگی علم انسان بتفصیل وارد گردیده و مبدأ شده است برای بحث طولانی که حکمای اروپا درین باب نموده اند و در واقع لاک از مؤسسان روانشناسی علمی میباشد. اینک خلاصه و اصول مطالب آن کتاب را بدست میدهیم.



بمقیده لاک معلومات یعنی تصورات ذهنی انسان فطری نیست چه اگر فطری بود در ذهن همواره حاضر میبود مگر اینکه قبول کنیم که معلومات فطری است اما انسان از آنها آگاه نیست و این سخنی است بی معنی و تناقض دارد.

و نیز اگر معلومات انسان فطری بود همه کس آنها را میداشت و حاجت بتحصیل نبود و حال آنکه آشکار است که هیچکس نیاموخته دارای معلوماتی نمیشود و میدانیم که کودکان و وحشیان و عامیان بسیاری از معلومات را ندارند و اگر درست تأمل کنیم در می یابیم که معلومات انسان مکتسب و نتیجه تجربه است جز اینکه بسیاری از آنها را شخص از کودکی کسب میکند و باین واسطه چنین مینماید که از آغاز زندگی آن معلومات را دارد و بعد آنکه از آغاز زندگی کسی کسب معلومات را میگذارد و همه را بتدریج در مییابد

(۱) Idées innées



## فصل چهارم

اینکه می گویند بعضی معانی هست که همه مردمان آنها را تصدیق دارند و این دلیل بر فطری بودن آنهاست اشتباه است چون مسلم نیست که آن معانی راهی که تصدیق داشته باشد و بر فرض که چنین باشد دلیل بر فطری بودن آنها نمیشود و میتوان گفت آن معانی را همه از یکدیگر کسب میکنند.

بعضی مفهوما را هم که ادعا کرده اند که فطری هستند یا ممکن است چنین بنظر آیند لاک بر می شمارد و تحقیق میکند که فطری نیستند مثلا مفهوم تساوی (اینهمانی) و یگانگی جزء و کل و جوهر و خدا و پرستش و مانند آنها چنانکه در باب مفهوم خدا میگویند بسیاری از اقوام هستند که هیچ تصویری از خدا ندارند بلکه در زبان آنها لفظی برای این معنی نیست. از این گذشته آنها هم که نام خدا را شنیده اند آیا همه تصویری که از خدا دارند یکسانست؟ صرف نظر از کسانی که منکر وجود خدا هستند آیا تصویری که پیرزن روستائی از خدا دارد همانستکه حکما و عرفا دارند؟ و آیا این تصورها را باین اختلافها میتوان فطری دانست؟

و اما اینکه گمان رفته است که بعضی اصول اخلاقی در نزد مردم فطری است آنها اشتباه است. بعضی خواهشها و آرزوها را میتوان گفت فطری است مانند آرزوی خوشی و بیزاری از رنج اما اینها طبایع است نه حقایق و اصول اخلاق یعنی حسن و قبح در مردم عمومیت ندارد و بسا امور در نزد قومی زشتست و در نزد قوم دیگر زیباست. بعضی چیزها در یک دیانت ممنوع و حرامست و در دیانت دیگر جایز و مباح. بعضی اقوام وحشی را می بینیم که آدم میخورند و این کار را نه بر سیل اتفاق و از روی هوای نفس یا اضطرار میکنند بلکه جایز و مستحسن میدانند. از این گذشته چیزهایی هم که خدا کثر مردم نیکو یا واجب میدانند اگر پیرسی چرا نیکو و یا واجب است یکی میگوید چون حکم خداست دیگری میگوید چون شرافت انسان این قسم مقتضی است سومی میگوید دل گواهی می دهد پس با این اختلافات چگونه می توان این اصول را فطری دانست؟ و چه بسیار عقاید و اصول در اذهان راسخ است که چون درست تحقیق کنی می بینی فلان پیرزن یا فلان دایه در کودکی بذهن ما فرو برده و بطول زمان و اس و عادت برای ما حکم خدا و عقیده صحیح شده و مانند عقاید دینی و اصول اخلاقی پیروی آنها را واجب دانسته ایم.

و چون معانی و تصورها فطری نشد تصدیقها و احکام و قضایا هم که آنها ساخته میشود بطریقی اولی فطری نخواهد بود و البته مقصود این نیست که در عالم حقایق نیست و اصول و قواعدی وجود ندارد عالم خلقت همانا حقیقتی دارد و قوانینی بر حسب طبیعت بر آن حاکم است اما این غیر از آنستکه آن حقایق و اصول بر انسان به طررت معلوم باشد و حاجت با کتساب نداشته باشد.

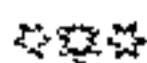
در فطری دانستن معلومات حقیقت اینستکه چون دیده اند بعضی احکام و قضایا

## سیر حکمت در اروپا

مورد تصدیق همه کس است و نیز بعقل خود رجوع کرده و آنها را درست یافته و محل تردید نداشتند چنین پنداشته اند که از روزی که دنیا آمده اند آن حقایق را میدانسته و تصدیق داشته اند پس دنبال کشف مبدأ و منشأ آنها بر نیامده اند. بعضی را تنبلی فکسر مانع شده و بعضی را خود پسندی بشر بر آن داشته که بگویند این حقایق را خدا در وجود انسان سرشته است و طبیعی و فطری او میباشد.

و نیز گفته اند بعضی اصول و احکام اخلاقی فطری است چون که دل بدرستی آنها گواهی میدهد و وجدان (۱) حکم میکند ولیکن اگر درست تأمل شود دانسته میشود که وجدان مردم مختلف است و دل همه کس یک چیز گواهی نمیدهد و چه بسیار چیزها هست که دل بآنها گواهی میدهد و وجدان حکم میکند ولی سبب حقیقی آن انس و عادت است و اگر غیر ازین بود و حسن و قبح کارها بفطرت معلوم بود بتعلیم و تربیت اخلاقی حاجت نبود.

در فصل پیش گفتیم که لایبنتیس بالاک درین عقیده مخالفت کرد و در مقابل کتاب او که این تحقیقات در جزء اول آن بعمل آمده و تحقیقات دیگرش درباره علم انسان همه مبتنی بر همین نظر است کتابی بنام «تحقیقات تازه درباره فهم و عقل انسانی» نگاشت و بیان کردیم که چگونه وجود معانی فطری را توجیه کرد و معلوم نمود که بسیاری از مدرکات انسان در ذهن او بالقوه هست و پنهانست و اینکه می گوئیم معانی برای انسان فطری است غرض این نیست که همه معانی در ذهن او در همه حال حاضر و بالفعل موجود است بلکه غرض اینست که انسان قوه درک و کشف آن معانی را دارد و یقین است که اگر آن معانی در ذهن انسان نهانی موجود نمیبود نمیتوانست آنها را دریا بدچنانکه در ذهن حیوان بهیچوسیله نمی توان آن معانی را وارد نمود و اشتباه لاک از اینجا برخاسته است که حقایق واجب و ضروری را با حقایق ممکن و عادی فرق نگذاشته است و اگر فرق گذاشته بود بر میخورد باینکه حقایق واجب همچون اصل امتناع تناقض و مانند آنها چاره ندارد از اینکه در عقل انسان فطرت موجود باشد و معلومات و تصوراتی که می توان گفت بتجربه و مشاهده بر انسان معلوم میشود فقط آن هاست که عقل بوجوبشان حکم نمیکند و از انکارشان امتناع ندارد (۲)



مندرجات کتاب لاک منحصر بنفی معانی فطری نیست و پس از فراق از این بحث وارد میشود و اینکه مبدأ و مسأله معلومات انسان چیست پس انواع مختلف معانی را از مد نظر می گذراند و از جهات چند تقسیم میکند و منشأ آن ها را بدست میدهد و اشتباهاتی که در باب آن معانی برای مردم دست داده معلوم میسازد و در چگونگی آنها

(۱) Conscience

(۲) این تحقیقات از باب اول کتاب با نظر بیاب اول از کتاب لایبنتیس گرفته شده است

بتفصیل تحقیق میکند و نکته سنجی های دقیق مینماید و اعمال دماغی انسان را که منتهی بترك آن معانی میشود تشخیص میدهد و احوال نفسانی که از آنها ناشی میشود معین میکند و نتایج اخلاقی که حاصل میشود بدست میدهد چگونگی الفاظی را که دلالت بر آن معانی دارند مورد ملاحظه قرار داده بالاخره کیفیت حصول علم و معرفت را بوسیله آن معانی و مفهوم ها در نظر میگیرد و ما اگر بخواهیم در این جمله وارد شویم سخن دراز میشود پس ناچار مهمترین آنها را با اشاره میگذرانیم تا نمونه از تحقیقات او باشد. میگوید: ذهن انسان در آغاز مانند لوح سفیدی است که هیچ چیز بر آن نگاشته نشده باشد ولی کم کم تجربه معلومات را در آن نقش میکند و تجربه دو قسم است یکی احساساتی که از اشیاء خارجی در می یابد دیگر مشاهدات درونی که بفکر و تعقل برای او دست میدهد و تعقل معلومات حاصل در ذهن را میپرورد و میورزد. مطالعہ در احوال کودکان این سخن را بدرستی روشن میکند که چگونه ذهنشان روز بروز بواسطه تجربه یعنی تنوع احساسات و تعقل وسعت می یابد و در هر حال هیچیک از معلومات و تصورات نیست که یکی از این دو مبدأ یعنی حس و فکر منتهی نشود و فکر و تعقل هم پس از آن پیش میآید که محسوساتی در ذهن وارد شده باشد و اینکه گفته اند نفس دائماً در حال تفکر است مسلم نیست و خلاف مشهود است و این ادعا چنان است که بگویند جسم همواره در حال حرکت است و حرکتش دیده نمیشود یا بگویند شکم همیشه گرسنه است ولی بعضی اوقات متوجه نیست.

باری ذهن در امر علم بکلی متفعل است مانند آئینه که در او عکس میافتد و تعقل هر اندازه عالی باشد جز حس و مشاهده درونی منتها دیگر ندارد و از عبارات معروف لاک است که «جز آنچه بحس در آمده باشد هیچ چیز در عقل نیست» و جواب لاینیتس هم معروف است که گفته است «آری جز آنچه بحس در آمده باشد هیچ چیز در عقل نیست مگر خود عقل» چون خود لاک منکر عقل نیست.

تصور (یا مفهوم یا معنی) (۱) دو قسم است بسیط و مرکب مفهوم بسیط بوسیله حس یا فکر حاصل میشود و ذهن نسبت بان متفعل است یعنی فقط پذیرنده است همینکه آن معانی را دریافت کرد آنها را بقوه فاعلی با هم جمع میکند و معانی مرکب را میآورد و ذهن انسان جز این دو قسم معنی نمیتواند دربر داشته و همچنانکه انسان نسبت بامور مادی جز جمع و تفریق مادی کاری نمیتواند کند و نه یک ذره میتواند ایجاد نماید و نه یک ذره را میتواند معدوم بکند نسبت بمعنی و تصورات هم چنین است.

بعضی از تصورات بسیط زره یک حس تنها حاصل میشود مانند رنگ و آواز

(۱) یاد آوری میکنیم که در اینجا معنی و مفهوم و تصور هر سه ترجمه Idée است باعتبار آنکه مختلف و هر سه را میآوریم تا بری صل اصطلاح مفسر روشن باشد گاهی هم ناچار میشویم همین کلمه را عنه یا معنوه ترجمه کنیم.

## سیر حکمت در اروپا

و مزه و بو و گرمی و سردی و یکی از آن تصورات مهم که بوسیله لامسه حاصل میشود تصور جرم (۱) است یعنی آنچه مانع عدم تداخل است. بعضی از تصورات از راه چندین حس حاصل میشود و بیشتری بواسطه باصره و لامسه مانند زمان و بعد یا فضا و حرکت و سکون و شکل. تصورات بسیطی که از راه فکر حاصل میشود تصور ادراک است و اراده و قدرت و وجود و وحدت و الم و لذت و مانند آنها

تصورات و معانی بعضی مثبت اند و بعضی منفی. تصورات مثبت مانند گرمی و روشنایی است و تصورات منفی مانند سردی و تاریکی.

آنچه در عقل وارد میشود و ذهن درک میکند تصوری یا معنی یا مفهوم است ولی قوه را که در چیزها هست که تصور را در ذهن ایجاد میکنند خاصیت (۲) میگوئیم مثلاً سفیدی در ذهن مفهوم یا معنی یا تصور است و در برف خاصیت است و خاصیت دو قسم است. بعضی ذاتی هستند و از آن منفک نمیشوند و آنها را خاصیت نخستین مینامیم مانند جرم و بعد و شکل و عدد و حرکت یا سکون. بعضی خاصیتها مربوط بذات جسم نیستند و عرضی اند و فقط احساساتی هستند که بواسطه خاصیتهای نخستین در ذهن ایجاد میشوند مانند رنگ و بو و آنها را خاصیتهای دومین میگوئیم.

ایجاد مفومات در عقل بواسطه اینست که او چندین قوه دارد. یکی ادراک (۳) که نخستین مرحله علم است. دوم حفظ (۴) که معلومات را در ذهن نگاه میدارد و در موقع بیاد (۵) میآورد. سوم تمیز (۶) که معانی را از یکدیگر جدا میکند و تشخیص میدهد. چهارم سنجش (۷) که نسبت میان معلومات را درمییابد. پنجم ترکیب (۸) که معانی بسیط را با هم جمع کرده معانی مرکب میسازد. ششم تجرید یا انتزاع (۹) که يك معنی جزئی را که از مشاهده يك فرد معلوم شده از مقارناتیکه همراه دارد جدا میکند و مفهوم کلی میسازد از این شش قوه که بر سر داریم پنج قوه اول میان حیوان و انسان مشترک است و ششمی مخصوص انسان است، و سه قوه اول فقط انفعالیست و در سه قوه آخر نفس فعالیت دارد و بواسطه این سه قوه از تصورات بسیط تصورات مرکب را میسازد.

تصورات مرکب هم سه قسمند: تصور حالات (۱۰) تصور ذوات (۱۱) تصور اضافات (۱۲)

(۱) مصف برای این معنی لفظی بکار برده است که گاه جمود و گاه استحکام باید ترجمه کرد (مراسه Solidite) و لیکن منظور جسمیت جسم است که مانع تداخل است و ما جرم را مناسبتر دانستیم - (۲) Quate

(۳) perception - (۴) Rétention (۵) Memoire

(۶) Discernement - (۷) Comparaison - (۸) Composition

(۹) Abstraction (۱۰) Idées de modes

(۱۱) Idées de substances - (۱۲) Idées de relation

مثلا تصور مکان و شکل و دوری (مسافت) حالت‌های ترکیبی هستند از تصور بسیط بعد که بی‌اصره و لامسه حاصل شده‌اند، و تصور موقع و ساعت و روز و سال و مانند آن‌ها حالاتی هستند از تصور زمان و بی‌دری بودن چیزها که بواسطه پیاپی آمدن تصورات در ذهن حاصل میشوند و تصور متناهی و نامتناهی و جاوید حالاتی از تصور کمیت و مقدار میباشد. و اگر کسی ایراد کند که تصور نامتناهی و جاوید از کجا بذهن ما وارد شده در صورتی که چیزی در خارج نیافته‌ایم که زمان یا مقدارش بی‌نهایت باشد لکن جواب میگوید این تصورات معانی منفی میباشند چه تصورات مثبت ذهن البته همه محدودند تصور نامتناهی چنانکه لفظش دلالت دارد از نفی حد و نهایت حاصل میشود بواسطه اینکه ذهن توانائی دارد که بر هر مقداری مقداری تازه بیفزاید و لازم نیست بینهایتی را بطور مثبت ادراک کند و نیاید اشتباه کرد تصور بینهایت بودن زمان یا فضا یا عدد را با تصور زمان یا بعد یا عدد بینهایت، چه بینهایت بودن مقدار را میتوان پذیرفت بواسطه همینکه میتوانیم بر هر مقداری مقداری دیگر بیفزائیم اما مقدار بینهایت را نمیتوان تصور کرد یعنی ادراک و ذهن ما گنجایش مقدار بینهایت را ندارد بعبارت دیگر بینهایت بودن زمان یا بعد یا عدد را تعقل و تصدیق نمیتوان کرد اما تصور نمیتوان بود.

یکی دیگر از این صورتهای تصور قدرت و توانائی است یعنی چون تغییر را در چیزی میبینیم و مشاهده میکنیم که چیز دیگری آن تغییر را سبب شد تصور توانائی برانفعال برای چیز نخستین و تصور توانائی فعل برای چیز دومین بذهن ما آید و بهترین وجه ادراک توانائی آنستکه شخص در خود مشاهده میکند که مگری یا عملی را می تواند بکند و می تواند نکند و از اینجا تصور اراده در ذهن حاصل میشود که توانائی بر فعل یا ترک فعل است و چون اراده را بکار بیندازیم آن را عزم و قصد گوئیم.

اما تصور ذوات این قسم روی میدهد که ذهن در بعضی موارد متوجه میشود که یکعده از تصورات بسیط که بوسیله حواس مختلف حاصل میشوند همواره باهم هستند بنا برین مجموع آن تصورات را یکچیز میانگارد. مثلا ذاتی که آنرا خورشید مینامند چیزی نیست مگر مجموع تصور گردی و روشنائی و گرمی و حرکت منظم دائمی که چون این مجموعه همیشه باهمند یکچیز نداشته‌شده و آنرا خورشید نامیده‌اند. پس اهل تحقیق بتشخیص جوهر و عرض قائل شده‌اند و عرض کرده‌اند موضوعی هست برای صفاتی که تصورات بسیط را در ذهن تولید میکند و آن موضوع خیالی را جوهر و آن صفات را عرض خوانده‌اند و ای ما جوهر خالی از عرض را بیچوجه پیدایم چیست. و این عرض مانند آنستکه بعضی میگویند زمین بر روی شاخ گواست و گو و بر پشت سبک پشت و سنگ پشت در آبست و چون بررسی آب در کجاست در می‌یابند. حکما هم از این جهت گرفتار مشکلات شده‌اند که درحالیکه اسان جز بر اعراض بر چیزی معرفت ندارد خواسته‌اند از اعراض تجاوز کنند و گمان کرده‌اند بر حقیقت معرفت یافته‌اند.

آمدیم بر سر تصور اضافات که عبارتست از نسبت دادن چیزی به چیزی مهمترین آن‌ها تصور علت و معلولست باین معنی که چون تبدلهائی همواره بر یکسان در احوال چیزها مشاهده میکنیم و چیزهای دیگری را میبینیم که همواره آن تبدلهارا میدهند پس آن تبدلهارا معلول و چیزهائیکه این تبدلهارا میکنند علت مینامیم و نیز از همین راه تصور آفرینش و زایش و ساخت و تغییر برای ما حاصل میشود .

کهنگی و نازگی و پیری و جوانی و پس و پیش و زیر و بالا و شدید و ضعیف و مانند آن‌ها تصورهای اضافی هستند که مربوط بزمان و مکان و کمیت می باشند . ملاحظات دیگری که در خصوص تصورات هست اینست که بعضی از آن‌ها روشنند و بعضی تیره و مبهم و بعضی حقیقت هستند یعنی بازاء آنها حقیقتی در خارج هست و بعضی موهوم و تخیلی هستند (تصورات بسیط همه حقیقی و تصورات مرکب که مخلوق ذهن ما هستند بعضی حقیقی و بعضی تخیلیند) و بعضی تمامند و بعضی ناتمام (بر حسب اینکه حقیقت آن‌ها را تمام میداییم یا اینکه معرفت ما بر آن‌ها ناتمام است) و بعضی صحیح‌اند و بعضی غلط و در باره همه این اقسام تحقیقاتی هست که اگر بخواهیم بآن‌ها پردازیم سخن دراز میشود (۱) و ما چنانکه پیش گفته ایم فقط فهرست مختصری از مطالب مهم کتاب را بدست می‌دهیم و از وارد شدن در انواع و اقسام معانی و چگونگی آن‌ها و نکاتی که در آن‌ها هست و استفاده از آن‌ها میتوان کرد و اموری که در آن‌ها باید پرهیز کرد تا خطا دست ندهد و بسیاری از جزئیات آن‌ها ناچار بنویسیم که آن تحقیقات خود چندین برابر این کتاب ما شرح و بسط دارد و همه قابل توجه است .



نظر باینکه اسان معانی ذهنی خود را بلفظ در می‌آوریم و در میان لفظ و معنی مناسبات تام دائمی هست پس لاک بمناسبت تحقیق در معانی بمبحث الفاظ بیز وارد شده و یکی از مؤسسان فلسفه لغت گردیده است و از این مبحث سرما ناچاریم فقط بعضی مسائل برجسته را با اشاره حاضر بن کنیم از این قرار

خداوند چون صبح انسان را مدعی و اجتماعی ساخته برای اینکه افراد بتوانند با یکدیگر مرتبط باشند قوه و آلت سخنگوئی بایشان داده است از اینرو مردم جعل الفاظ کرده‌اند یعنی بعضی صورتهارا نماینده بعضی معانی قرار داده‌اند و ایسکارا فقط با اختیار خود کرده‌اند و از هیچ‌سو الزامی نداشته و رعایت سرابط خاصی مقید نبوده‌اند و اینکه بعضی مردم میان الفاظ و معانی مناسبت و ارتباط طبیعی و ضروری فرض کرده‌اند خطاست چه اگر چنین بود نوع سر همه یک زبان داشتند و حال آنکه چنین نیست سهل است اهل یک زبان هم همیشه سخن یکدیگر را بدرستی فهم نمیکنند .

اگر سخن گفتن کودکان توجه کنیم در می‌یابیم که در آغاز آنچه بلفظ ادا میکنند

۱ - این تحقیقات در باب دوم از کتاب لاک گرفته شده است



معانی جزئیست نخستین الفاظیکه میگویند مادر و پدر و دایه است و لیکن وقتی که مادر میگویند شخص مادر خود را در نظر دارند نه مادر را بطور کلی، پس از آن چون مردان و زنان دیگر می بینند که شبیه پدر و مادر ایشان هستند کم کم معنی کلی مرد یا زن در ذهن ایشان حاصل میشود و یقیناً در نوع بشر در آغاز همین واقع شده و همه الفاظیکه جعل کرده اند تخصص برای معانی جزئی بوده است و چون چیزهاییکه با آنها سروکار پیدا می کردند و اموری که بآن مبتلا میشدند بسیار شد ناچار برای اینکه الفاظ پیشمار نشوند بطر شباهت چیزهاییکه دیگر اختلافات جزئی را در آنها کنار گذاشته و به همه چیزهای مشابه یکنام داده و مشابهت را انتزاع کرده اند و باینوجه معانی کلی در ذهن انسان ساخته شده است. پس کلی حقیقتی ندارد و ذهن انسان معانی کلی را جعل کرده است و این همه میاخذاتی که درباره حقیقت کلیات کرده اند پوچ و بی حاصل بوده است. اینکه برای انواع موجودات حدود مشخص فرض کرده و حتی بعضی از حکما مانند افلاطون فقط برای نوعیت آنها حقیقت قائل بودند خطا بوده و متوجه نشده اند که موجودات همواره در حال تغییر و تبدلند و در قالبهای ثابت ریخته نشده اند و مقولات ده گانه و دور نوعی و نفس نباتی و حیوانی و بسیاری دیگر از امور صکه بطور کلی گفته میشود فقط لفظ و صوتند که ضعف ادراک بشر آنها را سرپوش نادانی خود قرار داده است

نکته دیگر اینکه همچنانکه معانی اولی که در ذهن انسان تشکیل میشود ناشی از حس است الفاظیکه که پسر جعل کرده است در آغاز برای همه محسوسات بوده سپس چون ذهن مردم وسعت یافته و قوه تجرید و انتزاع پیدا کرده کم کم معانی الفاظ منقول شده و آنها را بمعانی معقول دلالت داده اند و حتی الفاظیکه بر کار و عمل و بر چیزهایی که یکسره از حس دور میباشند دلالت میکنند در آغاز از محسوسات برآمده اند و شاهد این مدعا اینست که هنوز مضی مهمومهای معنوی را بالفاظ مربوط با احساسات تعبیر میکنیم مثلاً می گوئیم اره لان کار سیر شدم و بلان امر تشنه ام و ازه لان کس دل بر کندم و نیز میدانیم که انگاشت از نگارش است (۱) و امثال این الفاظ بسیارند و یقین است که اگر مبداهه الفاظ را میتوانستیم معلوم کنیم می دیدیم که همه مقولات بمحسوسات منتهی میشود پس الفاظ همه در آغاز دال بر حقیقات بوده اند و معلوم کردیم که همه بر محسوسات دلالت داشته اند و کم کم باستعاره و بر حسب مسامتت بمقولات نقل شده اند (۲)



ناب آخر کتاب لاک در چگونگی علم و معرفت یعنی دانش انسان است و خلاصه تحقیقاتش اینک چیزی نیست مگر درک سرگردی و سردگاری تصورات و معانی

(۱) شوهندی که لاک سری مشار این المصاحف آورده لکن درش انگبسی است و چیزهای دیگری است. ما در رس فارسی شواهد آورده تا حواله کسی که رس خارج میدانند دریاست  
(۲) این تحقیقات از ناب سوء کتاب لاک گرفته شده است

که در ذهن ما هست ، عبارت دیگر احکامی است که ذهن ما در مناسبات میان تصورات خود میکند و آن مناسبات نسبت مساوات است ( اینهمانی ) ( ۱ ) و غیرت ( این نه آنی ) ( ۲ ) مساوات یعنی اینکه دو تصور را تشخیص بدهیم که یکی هستند و باهم مساویند و عین یکدیگرند و بگوئیم این همانست مانند اینکه سه چهارتا دوازده تا است و غیرت آنست که یکی غیر از دیگری است و بگوئیم این نه آنست مانند اینکه سبز غیر از سرخ است. دوم اضافه است مانند نسبت پدر پسر یا نسبت بزرگتر بکوچکتر یا نسبت مشابهت و پیشباهتی. سوم مقارنه است یعنی اینکه دو چیز باهم باشند ( همبودی ) ( ۳ ) مانند اینکه هوا سرد است یا برف گرم نیست که عبارتست از اثبات یا نفی سردی و گرمی برای هوا و برف . چهارم تصدیق بوجود تحقیقی برای چیزی که تصورش را داریم مانند اینکه خدا موجود است و این چهار قسم نسبت را میتوان بدو قسم برگردانید که اضافه وجود باشد زیرا که اینهمانی و این نه آنی و همبودی ( مساوات و غیرت و مقارنه ) را میتوان از مقول اضافه شمرد. پس دانش واقعی میشود اثبات یا نفی اضافه و اثبات یا نفی وجود خارجی برای مفهومات و تصوراتی که در ذهن داریم \*

دانش گاه وجدانی و حضوری است و آن وقتی است که ذهن بیواسطه نسبت میان دو تصور را ادراک و تصدیق کند مانند علم نفس بوجود خود و اینکه سه بایک و دو برابر است و اینکه مثلث غیر از مربع است و این قسم از علم کاملا یقینی است ، و گاه کسبی و عقلی است و آن وقتی است که برای درک نسبت میان دو معنی احتیاج بتصور معانی دیگر هست که واسطه باشند و این تعقل استدلالست مانند علم باینکه مجموع زوایای مثلث دو قائمه است و یا اینکه جهان آفریدگار دارد و البته این قسم دوم از دانش مانند قسم اول روشن و آشکار نخواهد بود و یقین در او بسته باینست که تصورهای واسطه وجدانی و حضوری باشند از این دو قسم دانش که بگذریم هر آگاهی که برای ما دست دهد گمان و پندار است قسم سوم از دانش آنست که بواسطه حس حاصل میشود و هر چند منکر موجودات محسوس شدن چندان معقول نیست ولیکن البته یقین بر آن ها هم مانند یقین بر معلومات وجدانی و عقلی نیست و از نظر علمی و فلسفی میتوان آن را در زمره گمانها و پندارها بشمار آورد ولی در امور زندگی دنیوی البته باید بحقیقت محسوسات یقین داشت دانش انسان از آنکه هست البته ممکن است بیشتر شود ولی نظر باینکه دانش جز درک سازگاری و یا ناسازگای تصورات ذهنی چیزی نیست یقین است که اندازه دانش

( ۱ ) Identie

( ۲ ) Diversite ( ۳ ) Coexistence اصطلاحات فارسی که برای این معانی ساخته ایم شاید سطر غریب آید ولیکن اینجاست آنها را ناماسب نمی دایم و گمان اینست که بآسانی مایوس می تواند شد و از الفاظ عربی که برای آنهاست مناسب تر است چنانکه اینهمانی ببطور این جانب بهتر از تساوی است لهذا اگر دیگری اصطلاحات مناسب تر بیاید البته حوشوقت خواهم شد .

## فصل چهارم

انسان از حدود تصورات ذهنی برتر نمی‌رود بلکه از آن حدود هم کمتر است و بنابراین ما نمیتوانیم بر کل آنچه دانستنش را آرزو داریم دانشجویم. مثلاً یقین نیست که عاقبت بتوانیم این مسئله را حل کنیم که آیا خداوند بجزم قوه ادراک داده یا نداده است و علم ما بر نفس خودمان مسلم هست اما از حقیقت او چیزی نمیدانیم و اگر تحقیقاتی که در باب تجرد نفس بعمل آمده دقت شود دیده میشود که از روی حقیقت و یقین نه بجزد بودن او میتوانیم حکم کنیم نه بمادی بودن، و همچنین نمیدانیم آیا بعد و ادراک دو امر متباینند یا نه و همچنین ربط میان خاصیت‌های نخستین و دومین چیزها را نمیدانیم مثلاً معلوم نیست درشتی یا شکل یا حرکت جسم با رنگ و بو و مزه آن چه مناسبت دارد و چه میشود که این چیز سبز است و آن چیز سرخ است یا تلخ و شیرین است.

چون گفتیم دانش چیزی نیست جز اثبات یا نفی اضافه، یعنی تشخیص نسبت‌های موجود میان تصورات و اثبات یا نفی وجود چیزی که تصور از او در ذهن حاصل شده است پس دانش واقعی آنست که در او این دو امر محقق شود.

این دانش واقعی در روابط تصورات بسیط و مرکبی که مصداقشان از ذهن بیرون نیست حاصل شدنش بجزد اینست که نسبت میان آنها را درک کنیم و از همین راه میتوان بر آنها اطمینان و یقین کرد اما در تصورات مربوط بذوات که مصداقشان از ذهن ما بیرون است و روابط و خاصیت‌های نخستین و دومین آنها دانش واقعی که بتوان بآن یقین کرد تنها بدرک نسبت میان آنها حاصل نمیشود و باید بتجربه معلوم شود که آن تصور ها با مصداق خارجی مطابقت دارد یا نه اینست که در علوم ریاضی و اخلاق و سیاست بدن و مانند آنها بجزد تعقل میتوان یقین بحقیقت کرد و در علوم طبیعی تعقل و استدلال کفایت نمیکند و باید بشاهده و تجربه پرداخت.

تا اینجا گفتگو از ماهیات بود اما علم بوجود سه قسم است: علم بوجود خود علم بوجود خدا، علم بوجود اشیا.

علم بوجود خود علم حضوری و وجدانی است،

علم بوجود خدا از راه عقل است باین معنی که چون بوجد خدا یقین داریم و میدانیم که وجود ما حادث است و همه وقت نبوده است و نیز عقل حکم میکند که عدم نمیتواند چیزی را بوجود آورد پس یقین میکنیم که ما را ذات دیگری بوجود آورده است که او همیشه بوده است و چون ما را دیگری بوجود آورده است پس هر چه در ما هست از اوست پس او قدرتش کامل است و چون ما عقل داریم پس البته آن ذات هم عاقل است و دلیل دیگر اینکه هیچکس نمیتواند منکر شود که چون وجودهای جهان همه حادثند پس وجودی هم باید باشد که قدیم باشد و دیگری او را بوجود بیاورده باشد. از طرف دیگری دانیم که ذات دو قسم میتواند باشد مدرک و بی ادراک و هیچکس نمیتواند پذیرد که ذات بی ادراک ادراک ایجاد کند پس ذاتی که همیشه بوده و هست مدرک است و مجرد هم هست

چون میدانیم که ادراک خاصیت نوعی ماده نیست .  
و اما علم ما باشیاء بوسیله حواس دست میدهد که درباره آنها پیش ازین بتفصیل  
گفتگو کرده ایم .



اگر بخواهیم بجهت تحقیقات لاک وارد شویم اگر چه برسبیل اشاره و در کمال  
اختصار باشد از گفتگوهای دیگر باز میمانیم این اندازه که گفتیم برای نمونه بس است .  
همینقدر خاطر نشان میکنیم که لاک جریان افکار فلسفی را تعمیر داده و بهجرای تازه  
انداخته و نخستین کسی است که بشیوه تحقیق و نقادی امروزی دوچگونگی علم انسان  
و حدود آن وارد شده و این بحث را باین روش آغاز کرده و با شرح و بسط هر چه تمامتر  
از جهات گوناگون در آن مطالعات بعمل آورده و در این رشته مسائلی طرح کرده که  
پیش از او طرح نشده بود و بعمل آنها آغاز نموده و در این راه پیشرو محققان آینده  
گردیده است . البته تحقیقات او کامل نیست و همه راهم دانشمندان تصدیق ندارند چنانکه  
لاپینتیس منکر اساس نظریات او بود ولیکن شکی نیست که او نکته سنجیهای شایان نموده  
و تحقیقاتش در افکار دانشمندان مخصوصاً محققان سده هیجدهم تأثیر کلی داشته و هنوز  
محل ملاحظه و مورد استفاده است و کوششهای او در کشف حقیقت علم مقدمه تحقیقات  
کانت و صاحب نظران دیگر که ازین پس معرفی خواهیم کرد شده است و شکی نیست در  
اینکه لاک از اشخاصیست که بجد و بصداقت در جستجوی حقیقت بوده اند .



لاک در حکمت عملی هم تصنیفهای چند دارد و در این رشته نیز تحقیقاتش بنیاد  
عقاید سیاسی حکمای سده هیجدهم واقع شده و منتهی بشیوه حکومتهای اخیر اروپا و  
امریکا گردیده است .

در حکمت عملی لاک راجع بعلم اخلاق چندان تحقیقاتی بعمل نیاورده و بیشتر  
سیاست نظر انداخته است . بعقیده لاک هابز در اشتباه است که میگوید حال طبیعی مردم  
جنگ و جدال و چیره بودن نیرومندان برضعیفان است این حال طبیعی را برای حانوران  
می توان تصدیق کرد اما برای انسان حال طبیعی اینست که هر کس بر نفس خود مسلط باشد ،  
افرادنوع بشر آزاد گانند که هم مختار و هم با یکدیگر برابرند و نتیجه عکس آن میشود  
که هائز مدعی بود که هر کس هر چه بکند حق دارد ، راستی اینست که هر کس فقط حق  
تسلط بر نفس خویش دارد و حق تسلط بر مال هم مربوط بهین حق است و مبنای مال یعنی  
مالکیت کار است بعبارت دیگر مال دسترنج انسان است هر کس آنچه برنج و کار خود  
فراهم میکند مال اوست و دیگران بر آن حقی ندارند حق حیات هم در واقع ناشی از  
کار است و حق تصرف جز بر این اساس نیست ولی مشروط بدو شرط است یکی اینکه  
متصرف مال را بپدر نهد و عاقل نگذارد دوم اینکه دیگرانرا ممنوع و محروم نسازد

وحد اعتدال را رعایت کند.

لاک از کسانی است که نظر بحق تسلط بر نفس مخالف بندگی و برده فروشی بوده اند. تسلط پدر را هم بر فرزند محدود و موقت میدانند باین معنی که پدر را بر فرزند تسلط داده اند که او را پیرو در تا نفسی آزاد شود همینکه برورده شد از پدر اختیار سلب میگردد و اگر پدری در پرورش فرزند کوتاهی کرد هیئت اجتماعی باید آن فرزند را از اختیار او بیرون بیاورد.

با اینهمه تسلط پدر بر فرزند حقیقی طبیعی است اما تسلط حکومت بر ملت بنا بر مواضعه است و درین باب ها بز درست میگفت و بیان مطلب اینست که مردم در آغاز همه آزاد و خود سر بودند چون باین ترتیب زندگی گانی تلخ بود برضای خود هیئت اجتماعی تشکیل دادند برای اینکه حقوق طبیعی هر کس محفوظ بماند و امنیت جانی و مالی برقرار باشد و برای این مقصود انسان دو حق دیگر هم دارد یکی حق حفظ تسلط خود بر نفس و بر مال دوم حق جبران خسارات و صدمات و آن بصورت مجازات و کیفر در میآید ولیکن این حقوق یعنی حق حفظ تسلط بر نفس و مال و حق کیفر دادن بمتخلف و متعدی را افراد نباید اجرا کنند چون آن منتهی به پیشرفت زور میشود پس این اختیار را بحکومت و قوه داورى وا میکنند و چون از پیش باید مواردی که کیفر بمتعدی داده میشود معلوم باشد قانون لازمست بنا برین قوه قانونگزاری لازم است و چون قانون باید اجرا شود قوه اجرا برقرار میشود و از شعب قوه اجرا قوه حفظ حقوق است در مقابل بیگانگان که بچنگ یا وسایل مسالمت آمیز بعمل می آید.

پس لاک حدود اختیارات قوه قانونگزاری و اجرا و داورى را شرح میدهد و حقوقی که برای مردم باید رعایت شود بیان میکند و ما حاجت نداریم بشروح آنها پردازیم چون تقریباً همان اصولیست که امروز در قوانین اساسی کشورها یک حکومت مشروطه دارند مضبوط و مرعی میباشد.

از جمله تحقیقات لاک بیان مناسبات حکومت است با دین و مذهب که دیانت امری است مربوط بوجدان مردم و روابط میان خدا و خلق و حکومت برای مردم دین و مذهب نباید تعیین کند فقط عملیاتی را که مافی خیر و صلاح عامه است باید منع نماید و عقیده باید آزاد باشد و از جهت عقیده و ایمان متعرض کسی نباید شد و همچنین از باب دیانت هم بکارهای حکومت نباید مداخله کنند و لاک در چگونگی دین عیسوی نیز رساله های مخصوص نگاشته و کوشیده است که مسیحیان را متقاعد کند که باید بربك و سازهائی که بدین افزوده اند ترك کنند و بسادگی و پراستگی آن پردازند و اگر هم نمیتوانند بربك مذهب متفق باشند نسبت بیکدیگر اغماض و تحمل و سازگاری داشته باشند.

در چگونگی تربیت کودکان و جوانان نیز لاک مباحثات کرده و دستورهای نیکو داده است که بسیاری از آنها را اروپائیان منظور داشته و میدانند و حاجت بیان آن نیست و

بکتابهای مخصوص فن نباید مراجعه نمود .  
از این مختصر که در فلسفه لاک بیان کردیم مقام بلند او و تاثیر مهمی که در افکار اروپایان داشته است روشن میشود در روانشناسی و تحقیق چگونگی علم و عقل بکنندیاک (۱) رهبری کرده و سر رشته بدست کانت (۲) داده و در علم سیاست راهنمای روسو (۳) و منتسکیو (۴) و در علم تربیت پیرو روسو گردیده و در عقاید دینی پیشوای محققانی بوده که با نظر باز و آزاد در امر دین بحث کرده اند و بزرگانی که نام بردیم در فصلهای آینده معرفی خواهیم کرد .

از خصایس لاک اعتدال مزاج و فکر اوست و از اینرو غالباً چون میخواهند نام او را ببرند او را لاک خردمند میگویند .

## بخش سوم

### نیوتن (۵)

نیوتن را اگر از حکما بشماریم باعتبار اینست که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است و گر نه در مباحث اختصاصی فلسفه مقامی ندارد اما اکتشافات او در علوم ریاضی و طبیعی چنان مهم است که از یاد آوری او صرف نظر نمیتوان کرد خاصه اینکه معلوماتی که او بدست داده ناچار در افکار فیلسوفان و دانشمندان تأثیر بزرگ داشته و بنا برین خود او هم اگر از حکما بشمار نرود حکمای بعد از او در نظرهاییکه نسبت بامور عالم پیدا کرده اند رهین منت تعلیمات او میباشند .

در شرح حال نیوتن بتفصیل وارد نمیشویم . از فضیلتی انگلیسی سده هفدهم است . در ۱۶۴۲ زاده و در ۱۷۲۷ در هشتاد و پنج سالگی در گذشته است شغل مهم او کارهای علمی و استادی در دانشگاه کمبریج (۶) و عضویت در ریاست انجمن سلطنتی علمی لندن بوده است . عضویت پارلمان انگلیس نیز منتخب شد و لیکن در این مقام اهمیتی در نیافت است چندی هم بر ریاست خرابخانه انگلیس منصوب بوده است .

نیوتن در ریاضیات تصرفات چند دارد که از همه مهمتر اختراع است (۷) شبیه بحسابه جامعه و فاصله که لاینیتس مخترع است و در شرح حال فیلسوف آلمانی بایسن قمره اشاره کرده ایم . در اهمیت اختراع این دو حکیم آلمانی و انگلیسی هر چه بگوئیم کم است و اگر کسی از آن آگاه نباشد چاره نیست جز اینکه بمعلم یا کتاب فنی مراجعه نماید .

یکی دیگر از مهمترین آثار نیوتن که در علم کمتر چیزی باین اهمیت است کشف قانون جاذبه عمومی عالم است که معلوم کرد که جمیع اجزاء جهان از زمینی و آسمانی

(۱) Condillac - (۲) Kant - (۳) Rousseau - (۴) Montsequeieu  
(۵) Isaac Newton - (۶) Cambridge - (۷) Calcul des fluxions



جانب و مجذوب یکدیگرند و حرکات آنها همه منسوب باین علت است و منشأ حرکات ماه و ستاره های آسمان همان امری است که سبب سقوط اجسام بر روی زمین و علت سنگینی آنها میشود و قاعده این قوه جاذبه را بنست داده است و چون خوانندگان ما البته این قاعده را میدانند و باهیت آن در هیئت عالم برخوردند حاجت بشرح و بیان نداریم همینقدر توجه میدهیم که از لفظ جاذبه که در این مورد گفته میشود نباید اشتباه کرد و تصور نمود که حقیقت این امر جنب و انجذاب است بلکه مانند خود نیوتن باید گفت آنچه در عالم واقع میشود مثل اینست که اجسام جاذب و مجذوب یکدیگر باشند (۱) حقیقت چیست نمیدانیم آثار چنان است که میتوانیم چنین تمیز کنیم. در این سالهای اخیر در این مبحث تحقیقاتی هم شده است که بیان آنها اینجا اقتضا ندارد. در هر حال اکتشافات نیوتن این نظر را تأیید کرد که کلیه جهان بمنزله یک دستگاہ ماشینی است

تأثیر و نتیجه این اکتشافات در هیئت و نجوم و علم حیل (۲) (علم بقواعد حرکات و قوای محرکه) و کلیه علوم طبیعی چه بوده شرح طولانی است و باید بر اجماع مخصوص رجوع نمود.

یکی دیگر از آثار بزرگ نیوتن تجزیه نور و چگونگی رنگهاست که شرح آن نیز در این مورد مقتضی نیست همینقدر گوئیم تا زمان نیوتن از حقیقت نور و رنگ تقریباً هیچ چیز معلوم نشده بود و هر چه در این باب گفته بودند بی مأخذ و واهی بود. نیوتن معلوم کرد که نور سفید و مخصوصاً نور خورشید مرکب از همه رنگهاست و رنگین بودن اجسام از آنست که نور خورشید (یا نورهای سفید دیگر) چون بر جسم میتابد جسم بمقتضای ترکیب اجزای خود بعضی از رنگها را فرو میبرد و بعضی را پس میدهد و منعکس میکند و رنگها را که پس میدهد بچشم ما میرسد و ما جسم را بآن رنگ میبینیم و اینک اجسام در تاریکی رنگ ندارند از آنست که نور بر آنها نتاییده است تا رنگی بخود بگیرد و سیاهی بیرنگی است.

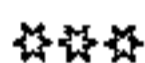
مرکب بودن نور سفید از رنگهای گوناگون و تجزیه آن بواسطه اسباب طبیعی یا صنعتی که نتیجه اختلاف انکسار شعاع های نور است نیز در علم طبیعی نتایج فوق العاده مهم داده است که خوانندگان البته از آن مسبوقند و از آن جمله کشف است که بعدها در خواص اشعه نور کرده اند که از آنرو میتوان پی بوجود مواد برد در مواردی که دسترس بخود آنها نیست. مثلاً بواسطه اشعه نور ستارگان میتوان پی بچگونگی حرکات آنها برد و دانست که بها نزدیک میشوند یا دور میروند و بچه سرعت حرکت میکند

نیوتن گذشته از معلوماتی که بحساب یا بمشاهده و تجربه حاصل میکرد قوه فرض و اظهار نظر نیز داشت چنانکه در باب حقیقت نور اظهار عقیده کرد که در آن خردی است

(۱) La mecanique (۲) Tout se passe comme si les corps s'attirent

## سیر حکمت در اروپا

که از چشم نورانی صاف و همیشه در سرعت فوق العاده در فضا سیر میکنند و این فرض را فرض فیضان نور (۱) میگویند ولیکن یکی دیگر از دانشمندان معاصر نیوتن یعنی هویگنس (۲) هلاندی در باب حقیقت نور فرض دیگری کرد که بدلائل چند در نزد علما مقبول شد و بر فرض نیوتن ترجیح یافت و آن این بود که فضای عالم پر از ماده رقیق لطیفی است موسوم به اِیتر (۳) که آن بواسطه اجسام نورانی مرتعش میشود و مانند آنها آب در باجه که از اثر باد بشوچ در میآید در اثر هم موجهای نور تشکیل میگردد و در فضا سیر میکنند و این فرض موج (۴) تا چند سال پیش مسلم شمرده میشد ولیکن اخیراً بعضی از دانشمندان بدلائلی از آن عدول کردند و فرض فیضان برگشتند و بعضی هم رأی اظهار کرده اند که جمع میان آن دو رأی میکنند و ما در اینجا نمیتوانیم بشرح آنها پردازیم. ضمناً خاطر نشان میکنیم که در همین سده هفدهم بعضی از دانشمندان وسیله اندازه گرفتن سرعت سیر نور را نیز پیدا کردند و معلوم شد که هر چند سرعت سیر فوق العاده است ولیکن انتقالش چنانکه پیش از آن فرض کرده بودند آنی نیست و همین فتره هم در تحقیق احوال نور و حقیقت آن و بسیاری از مسائل دیگر علوم طبیعی مداخلت تام پیدا کرده است.



سیر حکمت را در اروپا در سده هفدهم اجمالاً باز نمودیم و دانسته شد که در نتیجه تعلیمات فلسفی فرنسیس یکن انگلیسی و دکارت فرانسوی و مساعی علمی دانشمندانمانند کپلر آلمانی و گالیله ایتالیائی و هادوه انگلیسی در اروپا نهضتی علمی آغاز کرد که نتایج شگرف بخشید. معرفی اجمالی که از اسپینوزا و لایبنیتس و لاک کردیم نمایان ساخت که چه نظریات بلند بدیع در فلسفه بظهور رسید و از اشاراتی که با کشفیات لایبنیتس و نیوتن نمودیم دانسته شد که در علوم طبیعی و ریاضی چه ترقیات فاحش دست داد و در اینجا لازم است که هویگنس دانشمند هلاندی که پیش از این از او نام بردیم و بفرض او در حقیقت نور اشاره کردیم یاد کنیم زیرا که او هم از علمای بزرگ ریاضی و مؤسسان علم حیل است و اثر مهم او هم گذشته از فرض موج نور اختراع ساعت است که حرکات منظم آن (۵) را وسیله اندازه گرفتن زمان قرار داد.

در نتیجه کوششهای این دانشمندان و بسیاری دیگر که چون باین اهمیت نیستند از نام بردن آنها تن میزنیم هیئت و نجوم و علوم طبیعی یکسره منقلب و بر بنیاد تازه گذاشته شد. علم حیل یعنی علم بحرکات و قوی که بسیار ناقص بود اساس پیدا کرد. علوم ریاضی دامنه پهناوری دریافت. در رشتههای دیگر علم از تشریح بدن انسان و حیوان و وظائف اعضا و گیاه شناسی و غیر آن نیز تحقیقات سودمند مهم بعمل آمد و در این پیشرفتهای بزرگ که

(۱) Theorie de l' emission (۲) Christian Huygens (۳) Ether (۴) Théorie de l' Ondulation (۵) pendule

## فصل چهارم

در علم دست داد از عوامل مهم یکی انجمن‌های علمی بود که در انگلیس و فرانسه و آلمان تشکیل شد و تحقیق علم را از انبوسینه‌ها بیرون کشید که آن‌ها اسپرمباحثات قدیم و گرفتار زیر و زور کردن کتاب‌های کهنه بودند.

دیگر روزنامه‌ها و مطبوعات علمی که سبب انتشار تحقیقات علما گردیدند و به این وسیله هر کس طالب علم بود از معلوماتیکه برای دیگران دست میداد آگاه میشد. رصدخانه‌های چند نیز در کشورهای مختلف اروپا تأسیس شده و سائل رصد و کارهای علم را برای دانشمندان آسان میکرد. اختراع و تکمیل دوربین مایه کشف اقمار سیارات و کمر بند زحل و اوضاع سطح کره ماه و سیارات و تشخیص حرکت وضعی آن‌ها و بسیاری دیگرهای دیگر شد. اختراع ذره بین دانشمندان را بشاهده جانورهای نامرئی و اجزاء خرد اعضاء آن‌ها و گیاهها و دانه‌های سفید و سرخ خون مانند این چیزها موفق گردانید اختراع ساعت تعیین زمان و مدت حوادث طبیعی را آسان کرد اندازه گرفتن درجه نصف النهار سبب شد که ابعاد کره زمین نزدیک به حقیقت تشخیص داده شد و اندازه گیری مسافت آسمانها نیز میسر کرد و از این کارها بسیار واقع شد که روز بروز علوم را رو به کمال برد و هر چه این قبیل معلومات افزون شد بوسع نظر دانشمندان افزود و در حکمت و فلسفه نیز افق‌های تازه و وسیع ظاهر نمود و اینک باید به تحقیقات فلسفی حکمای سده هیجدهم و ما بعد بپردازیم و چون درین فصل بحکمای انگلیس مشغول بودیم سیر حکمت را در سده هیجدهم از همان طائفه شروع میکنیم که دنباله همین سخن باشد پس از آن بدانشمندان فرانسه میپردازیم آنگاه با آلمان میرویم و از کانت که یکی از بزرگترین حکماست گفتگو بمیان میآوریم.

## فصل پنجم

### حکمای انگلیس در سده هیجدهم

### بخش اول

#### برکلی

جرج برکلی (۱) در سال ۱۶۸۵ متولد شده و فکرش هم در آغاز جوانی نمویافته و بر شد رسیده چنانکه در بیست و چهار سالگی شروع بنگارش فلسفه خود نموده است در عقیده دین مسیح راسخ بود و بصنف کشیشان در آمد و در نوشته‌های خود همواره با افکار کسانی که در دیانت سست اعتقاد بودند مبارزه داشت گذشت فلسفه بمعومات دیگر از جغرافیا و باستان شناسی (۲) و امور تصوفی نیز متوجه بود. مسافرت بسیار کرده و مردی بزرگوار و با کرامت نفس بوده است. و دانش در ۱۷۵۳ روی داده است کتابها و رساله‌های چند نوشته که آنچه مبه‌تر است یکی کتابی است در چگونگی ابصار (۳)

(۱) Arcæologie (۲) - Geoage Berkeley

(۳) Essai d'une nouvelle thorie de la vision

و دیگر کتابی بنام «مبادی علم انسان» (۱) و یکی دیگر در همان موضوع بیان دیگر موسوم به «مکالمات میان هیلاس و فیلونوس» (۲) و یکی دیگر موسوم به «السیفرون» (۳) یا خرده فیلسوف و یکی دیگر بنام «آب قطران» (۴) که آخرین تصنیف مهم اوست و در آن بیشتر بشری اطلاق سخن گفته است.

بر کلی فیلسوفی عالی مقام است و با اینکه از پیشینیان به مالبرانش ولایتس و لاک نظر خاص داشته است عقایدی بدیع مخصوص بخود دارد که بیان آن اجمالا از این قرار است.

نخست باید باز یادآوری کنیم که دکارت و اکثر حکما دو قسم وجود در جهان قائل بودند جسمانی و روحانی جسم را می ادراک و بشعور میدانستند و علم و ادراک را بروح (نفس) منتسب می ساختند و آن را دو قسم قلمداد میکردند حسی و عقلی، و دیدیم که لاینتس اصل وجود را روحانی شمرده و موجودات را بدرجات مختلف مدراک انگاشت و بالاخره لاک حس را مبدأ کل علم پنداشت و اظهار عقیده کرد ماینکه آنچه انسان درک میکند خاصیت هائی است که با اصطلاح پیشینیان عرضها میباشند و وجود جوهر که موضوع اعراض است فرضی است که حکما کرده اند و حقیقت آن معلوم نیست و خاصیت های اجسام هم دو نوعند بعضی خاصیت های نخستین اند که در خارج وجود دارند و حقیقی هستند (بعد و شکل و حرکت و بعضی خاصیت های دومین اند (بوی و رنگ و مزه و مانند آنها) که حقیقت ندارند و وجودشان بسته با احساس انسان است یعنی مخلوق حواسند.

بر کلیهم دو قسم بودن موجودات و هم دو قسم بودن خاصیت های جسم را منکر شد با تصدیق باینکه علم انسان منحصر بتصورات است که از راه حس برای او حاصل میشود توضیح آنکه بر کلی در بعضی وجود جسم و مادیات از لاینتس هم بالاتر رفته گفت وجود برای هیچ چیز نمیتوان تصدیق کرد مگر اینکه ادراک کننده باشد یا ادراک تواند شود آنچه ادراک کننده است شبهه نیست درینکه روح است اما آنچه ادراک میشود حر صورتیکه در ذهن ما صورت میدهد چیزی نیست و اینکه مردم تصورات ذهنی را باینکه و عکس اشیاء خارجی میدانند و چنین میپندارند که وجود آن اشیاء را ادراک میکنند اشتباه است زیرا که آن اشیاء یا ادراک شدنی هستند یا نیستند اگر ادراک شدنی نیستند موجود داشتن آنها معنی ندارد و اگر گوئید ادراک میشوند ما از آنها جز صورتهائی که در ذهن ما هست چیست؟ این چیزهائی که برای آنها وجود خارجی قائل هستید آیا از آنها جز صورتهائی که توسط حواس در ذهن ما حاصل شده چیز دیگری درک میکنیم؟ پس اشیاء خارجی یعنی اجسام که آنها را جوهر می پندارند و موضوع اعراض میخوانند و در

principes de la connaissance humaine (۱)

Dialogues entre Hylas et Philonous (۲)

L' vertu de l' eau de goudron & Sars (۴) - Alciphron (۳)

خارج از ذهن برای آنها وجود قائل هستند جز مجموعه از تصورات ذهنی چیزی نیستند و در اینجا بر کلی از لاک هم بالاتر رفته است زیرا که لاک برای بمد و حرکت و شکل وجود حقیقی قائل بود و آنها را خاصیت نخستین جسم میخواند و فقط وجود رنگ و بو و مزه را که خاصیت دومین مینامید منتسب بحس میکرد و بی حقیقت میدانست اما بر کلی فرقی میان خاصیت نخستین و دومین نیگذاشت و وجود همه را ذهنی می پنداشت .

ایراد میکنند که اگر چنین باشد پس ما تصور میخوریم و تصور میپوشیم بر کلی جواب میدهد این نوعی از مغالطه است . من میگویم آنچه ما میخوریم و میپوشیم علم ما بر آنها جز آنچه بتوسط حواس ادراک میکنیم و تصویری که در ذهن ما از آنها نقش مینندد چیزی نیست و من جز آنچه ادراک میکنم وجودی قائل نیستم و اینکه ایراد میکنند که پس اگر من نباشم خورشید و ماه هم نخواهند بود جواب میگویم اگر من نباشم نفوس دیگر هستند که آنها را ادراک کنند و اگر فرض کنیم هیچ نفسی نباشد که چیزی را ادراک کند بچه دلیل چیزی موجود خواهد بود و چگونه میتوان تصدیق کرد وجود چیزی را که هیچ ادراکی در نیاید؟ زیرا چنانکه گفتیم موجود یعنی چیزی که یا ادراک کند یا ادراک شود و گفتگوهاییکه میکنیم از جوهر و چیزهای دیگری که با ادراک در نیاید و حقیقت آنها را نمیتوانیم دریابیم اباطیلی است که ذهن خود ما آنها را اختراع کرده است و درینخصوص درست مانند کسی هستیم که بدست خود گرد بلند کند آنگاه شکایت کند که چشم نمیبیند . و بسیاری از اشتباهات ما ناشی از اینست که معانی الفاظ درست توجه نمیکنیم و از آنها چیزی میفهمیم که غلط است چنانکه برای وجود و موجود بودن مفهوم خاصی در نظر میگیریم بدون اینکه توجه کنیم که هر گاه من میگویم فلان چیز موجود است معنی این سخن اینست که من آن را درک میکنم یا دیگری درک میکند . مثلاً مبری که روی آن چیز می نویسیم میگویم موجود است یعنی آن را میبینم و لمس میکنم و اگر آن را لمس کنم مقاومتش را حس میکنم و اگر چیزی بآن برخورد میزنم و اگر در دست خود داشته باشم چون بدتر بروم آن را درک خواهم کرد یا اگر دیگری بدتر من برود درک میکند و سبب وجود دادن بچیزی جز این معنی ندارد که کسی از او چیزی درک میکند یعنی در ذهن تصویری روی میدهد و وجود داشتن یعنی «بودن در ادراک یک نفس مدرک» و این معنی سراوار نیست مگر برای تصورهائیکه در ذهن داریم و سایرین اشیاء خارجی غیر مدرک را بنحو وجودی خارج از تصورات ما میتوان گفت موجودند و از این جهت رقی که لاک میان خاصیت های نخستین و دومین گذاشته است مورد ندارد و مجرد کردن عدو شکل و حرکت و سکون و واحد و کثیر از رنگ و بو و گرمی و سردی و غیر آنها یا حقیقت مطلق نیست و ممکن ندارد که ده اسان خاصیت های نخستین را مجرد از خاصیت های دومین ادراک کند و وجود خاصیت های نخستین هم مانند خاصیت های دومین حربه معهود ذهنی یعنی بودن در ادراک نفس مدرک معنی ندارد زیرا که معانی اشتراعی و تجربیدی در واقع بی حقیقت است و بسیاری